

حصار در حصار

آسیب شناسی جنبش اصلاح طلبی ایران با توجه به مراوده ای در همین باب میان آقایان حجاریان و عبدی انگیزه این مقاله است اما از آنجا که یک هفته قبل از برگزاری انتخابات دور سوم شوراها در ایران شخصاً طی مراوده ای با جناب آقای عباس عبدی علی رغم میل خود پیش بینی شکست اصلاح طلبان را با صراحت اعلام کرده بودم، اینک و با توجه به نتایج این انتخابات که تا حدود زیادی مؤید آن پیش بینی شد سعی کرده از منطری جامعه شناسانه چیستی و چرایی نافرجامی جنبش اصلاحات در ایران گمانه زنی شود. چرایی هزیمت جنبش مسمی به اصلاح طلبی از فردای پیروزی مدعیان اصولگرایی

در انتخابات ریاست جمهوری نهم منشا و مرجع تحلیل هائی متعدد و متنوعی شد که هر کدام از منطری بیرونی یا درونی آن نا اقبالی را گمانه زنی می کردند.

اخیراً و بر همان سیاق مرواده ای میان آقایان [حجاریان](#) و [عبدی](#) شکل گرفت که مجموعه آن [مراوده](#) را از حیث فرم و نه محتوا بصورتی تجربیدی می توان آفت اصلی یا یکی از آفات اصلی انعزال جنبش اصلاح طلبی اخیر ایران محسوب کرد.

امهات استنتاجات و ادله آقایان حجاریان و عبدی ناظر بر صلب شاکله و سنت سیاسی حاکم بر ایران با نیم نگاهی به مقومات و مشددات آن سنت تاریخی است.

اما صرف نظر از احتجاجات بکار گرفته شده در این مراوده دو جانبه، فضای گفتمانی آن بیش از ماهیت گفتمان حائز اهمیت است.

فضائی که برای ناظری بی طرف قبل از آنکه واقع بینی طرفین را متبادر به ذهن کند، مبین نوعی دورافتادگی و برج عاج نشینی فلسفی است که ظاهراً و ناخواسته ایشان را زندانی اندیشه خود کرده است!

اندیشه ای که باید و می تواند در خدمت انسان باشد، در این مراوده بخوبی مشهود است که خود مٌبدل به اسارت گیرنده صاحب اندیشه شده.

این در حالی است که آقای حجاریان در جریان انتخابات مجلس ششم با توجه به اقبال مردم به اصلاح طلبان و ادبار از محافظه کاران به طعنه خطاب به ایشان اظهار می داشت:

«محافظة کاران باید بپذیرند مردم ترجیح می دهند عتیقه ها را بالای طاچه بگذارند»!

اما ظاهراً جناب حجاریان متفطن به این موضوع نیستند که از نظر مردم «عتیقه» و «فانتزی» هر دو شایسته طاچه اند.

شمول پاره ای از گزاره و استدلال های مراوده آقای حجاریان و عبدی، مؤید چنین ادبیاتی فانتزی است.

گزاره هائی از این دست که:

– آنتروپورموفیسم مجددین در کنار ها یروکراسی نهاد دین عامل ترویج اسلام آئینی و مناسکی است که لازم الاصلاح است.

– عقل نقاد و خود بنیاد مابعد کانتی ابزار متجددین در اصلاح دین است. نقدی که اسیر هیچ جزمیتی نیست و فارغ از تأویل و اتنومتدلوژی است.

– رفرم دینی در دوران اصلاحات در سطوح انتولوژیک و متدولوژیک گسترش نیافت و منحصر در قالب اپیستمولوژیک ماند.

– اصلاح طلبان از توجه به تثبیت معانی و تطابق دال ها و مدلول ها مغفول ماندند.

– در حاکمیت پاتریمونیال ایران که به برکت رانت نفت منفک از طبقات است، نهاد دین ادامه بوروکراسی دولتی می شود.

– خورگ های نظام پاتریمونال در ایران، پاتروناژی است که متکی بر رانت آب یا زمین و یا نفت بوده.

هر چند در این مراوده آقای عبدی نشان دادند از فضا های ذهنی و تجربیدی آقای حجاریان به جهان واقعیات نزدیکتراند اما اشتباه آقای عبدی آن بود که با برسمیت شناختن بستر آن بحث اهتمام و قوت فکر و استدلال خود را مصروف در گفتمانی کرد که از اساس اصالت اش مورد تردید جدی است.

تئاتر ارزشمند «حصار در حصار» محسن مخملباف تمثیلی عریان و تلخ از چنین جزمیت و اسارت اندیشه ای نزد پاره ای از صاحبان اندیشه است.

داستان آن دو مارکسیست اسیر در زندان پهلوی که پیروزی غیرمترقبه

انقلاب نشان داد آن دو قبل از اسارت در زندان پهلوی، اسیر زندان اندیشه بودند و هر اندازه با اصرار انقلابیون فاتح زندان، ترغیب به خروج از حصر و اسارت و در آغوش گرفتن نعمت آزادی می شدند، بیشتر بر طبل تحلیل های علمی خود می کوبیدند که:

بر اساس ماتریالیسم تاریخی هنوز پرولتاریای کارگری به آن درجه از خودآگاهی انقلابی در ایران نرسیده تا بتواند در مقام سنتز به مقابله ای موثر با خُرده بورژوازی کمپرادور حاکم بپردازد!!!

بر همین سیاق، احتجاجات بکار گرفته شده در چستی و چرائی هزیمت جنبش اصلاح طلبی در گویش آقای حجاریان و ایضاً جناب عبدی تا حدودی نوع برخورد آمریکائی ها در مواجهه با مشکل «نوشتن در فضا» را تداعی به ذهن می کند. آنجا که «ناسا» در جریان اعزام فضا نورد به خارج از جو زمین مواجه با مشکل ناتوانی از نوشتن با «خودکار» در فضای عاری از جاذبه شد، چرا که در آن فضا بدلیل فقدان نیروی جاذبه زمین، جوهر خودکار عملاً ناتوان از حرکت به سمت پائین و ریزش بر روی سطح کاغذ بود.

لذا گره کار به دست کمپانی اندرسون و با تحقیقی بالغ بر یک دهه و هزینه بیش از 12 میلیون دلار مرتفع شد و نهایتاً آنها توانستند «خودکاری» را عرضه کنند که از توان نوشتن در فضا و زیر آب و حتی سطوح کریستالی برخوردار بود.

نکته جالب توجه در این قضیه آن بود که طرف روسی که در آن زمان رقیب فضائی آمریکائی ها محسوب می شد و از قضا مواجه با چنین مشکلی نیز بود راه حل بمراتب ساده تر و کم هزینه تری را بکار بست و آن استفاده از «مداد» بجای «خودکار» در فضا بود!!! به همین سادگی.

این ناشی از تفاوت در نوع برخورد و مواجهه طرف روسی و آمریکائی با پدیده ای واحد بود که اولی اهتمام خود را صرف «حل مشکل» می کرد و دومی توجه اش را بر «راه حل مشکل» قرار داده بود.

برای طرف روسی مهم حل «مشکل نوشتن در فضا» بود و طرف آمریکائی راه حل «با خودکار نوشتن در فضا» را وجهه همت خود قرار داده بود.

هر چند:

فلفل هندی سیاه و خال مه رویان سیاه

و هر چند:

هر دو جان سوزند، اما این کجا و آن کجا؟

طبعاً اکنون دو طرف از امکان نوشتن در فضا برخوردار شده بودند اما برای طرف روسی مهم آن بود که گربه موش بگیرد و اتفاقاً سیاه و سفید بودنش هم برای روس ها حائز اهمیت بود.

قهرماً تفاوت راه حل روسی با آمریکائی در یک دهه دیرکرد با صرف میلیون ها دلار هزینه بود.

استدلال ها و احتجاجات بکار گرفته شده توسط آقای حجاریان در بحث آسیب شناسی جنبش دوم خرداد نیز عموماً ناظر بر عوامل جنبی است و ایشان در این فرآیند سیزیف وار کوشیده اند چرائی شکست اصلاحات را از بطن تئوری ها و فلسفه بافی های ذهنی و انتزاعی خود استحصال نمایند.

در حالی که صاحب نظران و تحلیلگران در ریشه یابی هزیمت جنبش اصلاح طلبی اخیر ایران می توانند و شاید باید ابتداً توجه خود را معطوف به لشکر 20 میلیونی دوم خرداد کرده و بدنبال یافتن پاسخ این پرسش باشند که:

چرا جنبشی با پشتوانه بیش از 20 میلیون نفر نتوانست به فرجام برسد؟

باید توجه داشت که برخورداری از یک لشکر 20 میلیونی نفری یعنی کمال قدرت.

شوخی نیست. با 20 میلیون نفر می توان همه دنیا را به هم ریخت اما در عمل دیدیم شش فقیه شورای نگهبان به راحتی توانستند این لشکر 20 میلیونی را تخت قاپوی قدرت خود کنند.

حکایت خاتمی و لشکر 20 میلیونی اش حکایت جنگآوری سلحشورانه آن پیرمرد لشکر نادرشاه بود که وقتی مواجه با پرسش تحسین برانگیز نادر در نبرد دلاورمندان اش با دشمن شد که:

در زمان حمله محمود افغان کجا بودی تا چنین مردانه بجنگی؟ پاسخ شنید:

من بودم تو کجا بودی؟

بواقع پیرمرد با زبان بی زبانی بر این نکته اذعان می داشت که:

توده ها برای به فعلیت رساندن توانمندی ها و سلحشوری هایشان محتاج و منتظر رهبری اند.

اما نکته و یا شرط مهم در از قوه به فعل رسیدن توان توده ها قبل از ظهور رهبری،

احراز هویت مستقل بر اساس فرهنگ و سنن و هنجارها و ارزش های ایشان است.

قدرتمند ترین و فرهیخته ترین و مدبرترین و توانمندترین رهبران جهان هم نمی توانند در خلاء به تمشیت امور امت شان بپردازند.

اساساً و ابتدائاً یک جامعه قبل از رهبر، محتاج هویت است و با احراز هویت است که رهبر نیز در چنین منظومه ای تجلی عینی و عملی همان هویت را می یابد.

اکنون این پرسش را چگونه باید پاسخ داد که هویت لشکر 20 میلیونی خاتمی چه بود؟

پاسخ به این پرسش توسط کثیری از تحلیل گران در میانه شکاف سنت و مدرنیسم داده شده.

به زعم این دسته از تحلیل گران گسل اصلی در ساختار سیاسی - اجتماعی ایران گسل سنتی - مدرن است از جمله جناب حجاریان که از آن تحت عنوان حاکمیت دوگانه تجدید و تجدد نام می برد.

این در حالی است که تجربه نشان داده دو مفهوم سنتی و مدرن ذاتاً قاصر از نمایندگی قشربندی اجتماعی فرا زمانی و فرامکانی در ایران است.

به زعم این دسته از تحلیل گران خاستگاه اجتماعی کسر بزرگی از آرای محمد خاتمی در دوم خرداد تعلق به طبقه مدرن و متوسط ایران داشت.

این در حالی است که اساساً و به صفت باطن جامعه ایران فاقد طبقه متوسط یا مدرن بمعنای دقیق کلمه بوده و هست.

با توجه به مختصات تعریف شده انسان مدرن یا طبقه متوسط کدام تحلیلگری آنقدر جسارت دارد تا مدعی شود رفتار جامعه شهروندی

ایران متکی بر عناصر: عقلگرایی، فردیت مدرن، مسئولیت پذیری، استقلال فکر، قانونگرایی، مشارکت پذیری و اعتماد بنفس و خودباوری است.

اینها مختصات تعریف و پذیرفته شده انسان و جامعه مدرن است اما سهم جامعه شهری ایران از چنین مختصاتی صرفاً با اتکای بر رانت نفت «ابتیاع» و تاکید می کنم: تنها «ابتیاع» ظواهر و رونمای جوامع مدرن است.

بله. به صفت ظاهر «جامعه ایران اکنون شهری شده و نزدیک به 70 درصد مردم در شهرها زندگی می کنند، جامعه باسواد شده و اکثریت جوانان باسوادند، جامعه ایران متخصص شده و بیش از 5 میلیون افراد دارای تحصیلات عالی و میلیون ها نفر دارای تخصص علمی در رشته های مختلف شغلی مشغول فعالیت اند، توانائی های جامعه در قلمرو بهداشت و درمان رشدی فزاینده داشته و بیش از هفتاد درصد جمعیت ایران می توانند از امکانات بهداشتی و درمانی استفاده کنند، همچنانکه جامعه صنعتی شده و کثیری از نیازمندی های صنعتی خود را تامین می کند، بخش های مختلف شهری و روستائی ایران از طریق گسترش جاده های ارتباطی زمینی و هوایی و رسانه های جمعی خصوصاً رادیو و تلویزیون، روزنامه ها و سایر امکانات اطلاعاتی و ارتباطی به هم متصل شده، وسایل حمل و نقل قادرند میلیون ها نفر از مردم و میلیون ها تن کالا را در طول هفته از فواصل دور جابجا کنند، دستگاه های گسترده بوروکراتیک دولت سراسر جمعیت ایران را در اغلب سپهرهای زندگی از آب و برق و فاضلاب گرفته تا آموزش عالی پوشش داده، دستگاه ها و شبکه های امنیتی و اطلاعاتی توان تامین امنیت در سراسر کشور را دارند، زنان به عنوان نیمی از جامعه بطور جدی وارد عرصه عمومی شده اند، روند فزاینده پیچیده شدن تقسیم کار اجتماعی و تمایزیابی نهادها در ایران همچون سایر کشورهای در حال نوسازی بطور جدی در جریان است، اکثریت مردم ایران حتی معتادان علاقه دارند زندگی بهتری داشته باشند و مثل یک قرن پیش تقدیری فکر نمی کنند (!).»*

اما تمامی اینها رونماهای جامعه مدرنند.

درست است که تعدد دانشگاه و تكثر دانشجو معیار جوامع مدرن است اما قبل از آن این ماهیت دانشگاه و هویت دانشجو است که تعیین کننده ضریب توسعه یافتگی و مدرنیزاسیون یک کشور است.

در جامعه ای مانند جامعه ایران که تیپ سنتی با شاخص هائی از قبیل: تقدیر گرائی، تبارگرائی، اقتدارگرائی و زعیم سالاری تعریف شده، کدام تحلیلگر و کارشناسی می تواند بین دانشجوی مدعی مدرنیته با رعیت سنتی تمایزی قائل شود.

تنها تفاوت در ظاهر شیک تر و ادبیات انتلکچوالی و رعایت اتیکت های اخلاقی نزد مدعیان مدرنیسم با متهمان به سنتی است.

والی فرای ظواهر، کانون تغذیه هر دو برگرفته از همان مبانی و شاخصه های تقدیر گرائی، تبارگرائی، اقتدار گرائی و زعیم سالاری است.

تفاوت تنها در مصادیق است.

به گفته دکتر داریوش آشوری:

«ما در ذهنیّت و رفتار تا چه حد توانسته ایم خود را از جهانِ شمایله‌ها و شمایلسازی آزاد کنیم؟ مقصود- ام از «ما»، ما روشنفکرانِ این - سوی - جهانی ست که نمایی از اندیشه‌گر و هنرمندِ «شمایل‌شکن» (iconoclast) آن - سوی - جهانی، ما را به سوی خود می‌کشد و چه بسا خود را با آن یکی می‌پنداریم. «ما» تا چه حد توانسته ایم از داورهای قالبیِ جهانِ خیر و شرّ مطلق، آزاد شویم و «به سویِ خودِ چیزها» برویم، از جمله به سویِ «خودِ خودمان»؟ به هر حال، این شکّی ست روا و بجا، که بپرسیم، نکند ذهنیّتِ ما در بُنِ همچنان شمایلساز مانده باشد؟ نکند همه کندوکاو ما در زیر و روی تاریخ‌مان برای دست‌یافتن به هسته‌ی اصلیِ مشکل‌مان، همچنان جز شمایلسازی نباشد. مهم نیست که کت و شلوارِ فرنگی بپوشیم و مدرک دکتری گرفته باشیم و آخرین کتاب‌های فلسفه و ادبیات را کفلمه کرده باشیم. مشکل چیزی ژرف‌نای‌تر از این‌هاست که با هیچ «لوازمِ آرایشی» نمی‌توان آن را زدود. با لوازمِ آرایش می‌توان پوشاند و جلوه و نمایی دیگر بخشید، امّا «آن ته» رسوب‌های پُر تراکمِ چسبنده‌ای هست که کندن و دور ریختن‌شان کارِ آسانی نیست. در نتیجه، شاید هر یک از ما به یک «جهاد با نفس» نیاز داریم، یعنی درافتادن با همه‌ی عادت‌های به ارث رسیده‌ی ذهن و شکستنِ شمایله‌های فردی و جمعی‌مان- که مایه‌ی خودشیفتگیِ فردی و جمعی نیز در ما هستند. تا از راهِ این شمایل‌شکنی بتوانیم به تصویری از خود در چشماندازِ جهانی که در آن به سر می‌بریم، برسیم»

(داریوش آشوری ————— سبایت جستار —————)

رعیت تقدیر تاریخی خود را از دل سنت می گیرد و شبه مدرن از غرب،
اولی خود را اسیر مقدرات الهی می خواهد و دومی مفتون مقدرات
غربی.

اولی تشفی خاطر خود را در دلبستگی و هم ذات پنداری با اسطوره های
سنتی اش می یابد و دومی آن تشفی را در استحاله مقدرگونه خود در
فرهنگ و هویت غربی می بیند.

برای سنتی ظهور منجی، فرجام مقدر تاریخ است و برای دومی لیبرال
دمکراسی آمریکائی، پایان محتوم تاریخ.

هر دو نیز اقتدار خود را در اتمیزه شدن شخصیت شان ذیل اقتداری
بزرگ تر و خودساخته می دانند. حال تجلی آن اقتدار بزرگ تر
تعیّـن در شمّای «معجزه هزاره سوم» یابد یا «پرومته اکبرگنجی»
در نهایت از دل چنین زراعتی، محصولی یکسان و مشابه می توان
برداشت.

همین مخرج مشترک است که سرمایه گذاری بر روی گسل سنتی – مدرن جهت
درک تحولات سیاسی و اجتماعی ایران را فاقد اعتبار می کند.

اگر مطابق تعریف، انسان سنتی فردی مسلوب الاراده است که عنان
اختیار خود را به امواج تقدیر سپرده و محتاج عقل منفصلی در سپهر
زعامت است تا مسئولیت زیستن و چگونه زیستن و چگونه فکر کردن و
چگونه تصمیم گرفتن و چگونه عمل کردن و چگونه مژدن وی را عهده
داری کند، مطابق این تعریف می توان در هر دو جامعه سنتی و مدرن
چه در دل کابل و چه در دل نیویورک به وفور و بعینه چنین انسان
هائی را مشاهده کرد که با پلاتفرم های نوسترآداموسی و تشبث به رمل
و اسطرلاب و کف بینی و ستاره شناسی و طالع بینی، مقدرات و تکالیف
تاریخی خود را استحصال می کنند.

تفاوت تنها در شمّای ایشان است.

هر چند دومی فاقد کلاه نمدی و زبان روستائی است اما با همان ظاهر
آلامد و تحصیلات عالیه و زیستن در بلاد راقیه کماکان مبانی فکری و
هویتی خود را از رحم سنت گرفته و می گیرد.

تفاوت تنها در آن است که سنتی واقعیت و هویت موجود خود را

پذیرفته و برسمیت می‌شناسد و ادعائی هم بیش از آن ندارد اما آن بظاهر مدرن خود را در کانون مجازی فرهیختگی و کمال و سواد و تشخص و تجدد و تعقل و منزلت و فهم و شعور و درایت می‌داند و می‌بیند، اما در عرصه عمل کمترین تعیّن و تجلی و ظهوری از فعل ارادی معطوف به عقلانیت از ایشان مشهود نیست.

طرفه آنکه درشرق در حالی با پدیده غربزدگی مواجهیم که هم زمان در غرب شاهد عنصر فخرزدگی شهروند غربی هستیم.

اساساً شهروند غربی برخورداری و تمکن و تمول خود را معیار و ملاک تفاخر و تفاوت و فضیلت اش با شرقیان می‌داند.

این میراثی است که پروتستانیزم با ترویج اندیشه «تنعم و تمول شرط و معیار برگزیدگی انسان نزد خداوند است» در خودآگاه غربی نهادینه کرد.

بر اساس همین فخرزدگی است که مختصات برسمیت شناخته شدن شرقیان نزد غربیان مبتنی بر دو محور «مثل ما شدن» یا «مال ما شدن» است.

غربی، خصوصاً آمریکائی بنمایندگی از تمامیت غرب در داخل مرزهایش زمانی شرقی را برسمیت می‌شناسد که مثل آنها شود. مثل آنها شدن هم یعنی پشت پا زدن به هویت و خاستگاه فرهنگی و بومی خود و مستحیل شدن در هویت آمریکائی.

در غیر این صورت یک شرقی می‌تواند در آمریکا و غرب باشد اما شرط توفیق و ترقی اش در آن جامعه، آمریکائی شدن یا غربی شدن از نوک پا تا فرق سر است.

در آمریکا مهاجران بسیاری را از شرق و بعضاً ایران می‌بینید که بر اساس شاخصه های غربی آنها را انسان هائی موفق تعریف می کنند.

مدیران ارشد، تکنوکرات های موفق و سرمایه داران و هنرمندان بی شماری که انصافاً با تعاریف و شاخصه های غربی و آمریکائی موفقند اما مشکل آنجاست که این شرقیان موفق از شرقی بودن خود تنها زبان مادری خود را، آن هم به شکلی الکن یدک می کشند. هر چند هنوز خود را شرقی می دانند اما واقعیت آنست از همه موجودیت و هویت بومی، تنها همان زبان الکن برای ایشان باقی مانده.

گریزی هم از این فرجام ندارند. شرط موفقیت در ساختار سیاسی و اقتصادی غرب و خصوصاً آمریکا کسب تمامیتی یکپارچه از فرهنگ و

هویت و موجودیت کشور میزبان است.

شرقی برون مرزی نیز زمانی در مختصات فرهنگ غربی برسمیت شناخته می شود که مال غرب باشد.

از نظر غرب مهم هم نیست که در کسب چنین مالکیتی شرقی برخوردار از چه پیشینه و فرهنگ و هویت و حکومتی باشد. تنها کافی است مالکیت خود و مقدرات کشور خود را به نفع منافع و مطامع غرب به ثمن بخش پیش کش کند.

حال این شرقی چه عرب بدوی با نظام خودکامگی آل سعود باشد یا ترکیه شبه دمکراتیک و لائیک، یا پاکستان کودتاسالار، برای پذیرفته شدن و رسمیت یافتن در بارگاه غرب تنها باید بپذیرد مالکیت و هویت فرهنگی و سیاسی و اقتصادی خود و کشورش را به غرب هبه کند.

وگرنه ایرانی که بر اساس استانداردهای موجود از بعد از انقلاب اسلامی از تمامی کشورهای خاورمیانه نظام سیاسی اش قرابت بیشتری با دمکراسی دارد 28 سال است که صرفاً بخاطر تن ندادن به قاعده بازی «مال ما شدن» در معرض تندترین و شدیدترین تهاجمات غرب بعنوان کشوری شرور، استبدادی، ناقض حقوق بشر، حامی تروریست و صدها اتهام دیگر قرار گرفته و می گیرد اما همین ایران تا زمانی که از پادشاه کشورش تا شهروند ساده اش تمام قد خود را مستحیل در فرهنگ غربی کرده و کلید ذخائر خود را در کف کمپانی های نفتی غرب گذاشته بود علی رغم نظام دیکتاتوری حاکم و نقض گسترده حقوق بشر مفتخر به کسب مدال ژاندارمی خاورمیانه و لنگر ثبات در منطقه از جانب مجموعه تمدنی غرب شده بود.

حال در این میان وضعیت غرب زدگان وطنی محل تحیر است که شیپور را از سر گشادش می نوازند و بجای «مثل ما شدن» در داخل آمریکا تلاش می کنند در داخل کشور خودشان با تشبث به شمشل و اطوار و هویت غربی دست تفقد غرب و آمریکا را بر سر خود ببینند و با چنین تشبثی در ضمیر ناخودآگاه شان حظ ذهنی از احساس خود آمریکائی بینی شان ببرند.

به همین منظور هویت خودباخته ایشان با تجمع در میدان مادر و هم دردی با مصیبت زدگان یازده سپتامبر تشفی خاطر می یابد.

اما چنانچه گسل تاریخی و موجود در ایران را بجای سنتی و مدرن، ابتدای بر شکاف عوام - فرزانه قرار دهیم، آنگاه این فرصت را

خواهیم یافت تا از اسباب عقیم ماندن تحولات و پویش های تاریخی ایران معاصر فهم و درک بهتری یابیم.

بنا بر همین دو قطبی عوام و فرزانیگی به راحتی می توان درک کرد که چرا در دل مدرن ترین کشورهای جهان نیز شهروندان به صفت ظاهر «آلامد» همچنان اسیر توهمات و خرافاتند تا جائیکه در ایالات متحده فال بینی و خرافه پنداری سهم بالائی در تصمیم گیری های شهروندان و بلکه سیاستمداران را عهده داری می کند. همچنانکه با تکیه بر شاخصه های فرزانیگی اعم از عقلگرایی، مسئولیت پذیری، استقلال فکر، قانونگرایی، مشارکت پذیری و اعتماد بنفس و خودباوری نیز می توان حتی تا عمق تاریخ نیز عقب رفت و از دل قرن چهارم میلادی و در اوج تحجر و جمود فکری عرب بدوی آن زمان فرزانه ای چون علی ابن ابیطالب و نهج البلاغه اش را شناسائی کرد.

فرزانه انسانی است خود باور که با اعتماد بنفس، شخصیت و تعیّن خود را بر روی هویت اصیل و قائم بالذات خود استوار کرده و عامی با محروم ماندن از چنان هویتی اسیر تذبذب شخصیتی است که فعل نمی توانم و نمی دانم و نمی شود و نمی گذارند را به قوت صرف می کند.

مشکل اساسی جنبش دوم خرداد نیز از آنجا ناشی می شد که پیروزی آقای خاتمی و عقبه سیاسی ایشان توسط همین طبقه بی هویت و عوام و بعضاً منفعل مصادره شد.

این از بدیهیات بود که آقای خاتمی و عقبه سیاسی ایشان برخوردار از خاستگاه سیاسی چپ خط امامی بودند که با تعاریف و مبانی فکری و هویتی متعین و مشخص برخوردار از پایگاه مردمی معین و مشخصی نیز بودند که تا قبل از دوم خرداد نیروهای صف و ستاد این جریان فکری در جمیع فراز و فرودهای سیاسی بعد از انقلاب در کنار یکدیگر پایمردی داشتند.

اما در دوم خرداد 76 بخش عمده ای از رهبران چپ مذهبی تحت تاثیر آراء 20 میلیونی محمد خاتمی دچار شرم حضور شده و وکالت توده هائی را به عهده گرفتند که باطناً با ایشان دچار عدم تجانس ساختاری بودند.

داستان «سید خندان» تبایُـن نزدیکی با فهم جهان روشنفکری از «لبخند مونالیزای» داوونچی را متبادر به ذهن می کند.

اقبال به سید محمد خاتمی بخاطر سیمای خوش و معنویت و روحانیت و

بشاشیت چهره از سوی کسر بزرگی از دوم خردادیان دچار بد فهمی شد و عده ای تعمداً فهم خود از آن لبخند را در قالب تجدید نظر طلبی در تمامی مقومات و مبانی انقلاب اسلامی ترجمه کردند.

این در حالی است که اهتمام خاتمی که خود برخاسته از دل جناح چپ مذهبی و دلبسته به مبانی و مفاهیم انقلاب اسلامی بود عمدتاً معطوف به زنگار زدائی از سیمای رحمانی اسلام در مقابل سیمای عبوسی بود که تا پیش از این و بنا به اقتضای انقلاب در اذهان عمومی، مقدرات کشور را عهده داری می کرد.

اما بنا به هر دلیلی تقدیر تاریخی این کوشش با فرجام مونا لیزای داوینچی هم داستان شد.

همانطور که سالهاست جامعه روشنفکر هنری جهان از دل اثر داوینچی، زیبائی و رازآلودگی و پیچیدگی و هزار رمز و راز و افسانه و فلسفه از ژوکوند زیباروی و تبسم اش استنباط می کنند و آن لبخند را لبخندی جادویی و آن بانو را بانویی استثنائی فهم و قرائت و ترویج می کنند و این در حالی است که با هیچ معیار و استاندارد زیبا شناسانه ای نه می توان «مونا لیزا» را در زمره پری و شان و زیبا رویان تلقی کرد و نه لبخند او را لبخندی متفاوت و محیّر العقول دانست.

زنی فربه با سیمائی متوسط و نه چندان زیبا و تصادفاً لبخندی سرد!

اما آنچه مونا لیزا و لبخندش را به درست در صدر آثار کلاسیک نقاشی جهان قرار داده و می دهد، سنت شکنی و بدعتی بود که داوینچی در کانون مناسبات هنری عبوس و ترش رویانه کلیسای قرون وسطا قرار داد.

کلیسائی که اساساً زن را بعنوان عامل فسق و فساد و گناه معرفی می کرد و مروج مذمومیت جهان و خوشی در آن بود حال برای نخستین بار مواجه با پرتره ای از زن شده که بر خلاف آثار دیگر هنرمندان عصر اسکولاستیک چهره در هم نداشت و می خندید.

خاتمی و لبخند خاتمی نیز بر همین سیاق تبلور و ظهور اسلام رحمانی در کنار آن بخش و قرائت از اسلام عبوس و ترشروئی بود که تا پیش از این بخش های موثری از حکومت را عهده داری می کرد اما مخالفان خاتمی و بخش کثیری از شیدائیان خاتمی، توأمان وی و تبسم اش را به نفع یا ضرر منویات خود مصادره کردند و می کنند.

متاسفانه در چنین فرآیندی جناح چپ مذهبی ایران نیز اسیر چنان جوی شد و بدون توجه به پیشینه و سوابق و اصول و آرمان هایش تن به بازی داد که هیچگونه نقشی در تدوین قواعدش نداشت.

یک جریان سیاسی ابتدا خود را بر اساس اهداف و اصول و پرنسب هایش تعریف کرده و سپس بر اساس همان قواعد، پایگاه اجتماعی خود را تعریف و شناسائی می کند. اما در دوم خرداد 76 این قشر شبه مدرن و فاقد هویت ایران بود که جریان سیاسی خود را انتخاب کرد.

در واقع جناح چپ ایران از فردای پیروزی محمد خاتمی در یک رودربایستی سیاسی اسیر این اقبال شد و وکالت تسخیری طبقه ای را عهده داری کرد که از اساس منکر پرنسب ها و افتخارات و اهداف چپ بود که اساساً چرا انقلاب کردید؟ چرا سفارت آمریکا را اشغال کردید؟ چرا جنگ کردید؟ و «انفعال» خود را با زیر سوال بردن «فعل» چپ مذهبی ایران استتار می کرد و می کند.

این نکاح نسنجیده بمثابه ازدواج تحمیلی آن جوان متشرع با زیباروئی هوسباز بود که ابتدا از شوی خود خواست محاسن بتراشد و تراشید! سپس او را با کراوات خواست و اجابت کرد! آنگاه ترک فامیل و عقبه بی اتیکت! شوی را تحکم کرد. سپس ماشین مدل بالا طلب کرد و بعد منزل ویلائی در اعیان نشین شهر و ... و بعد از اجابت همه این مطالبات، عروس تنوع طلب یک روز (نهم اسفند سال 81 - انتخابات دور دوم شوراها) چشم در چشم همسر ناخواسته خود گذاشت و گفت دیگه تحملت را ندارم! اصلاً از ریخت بدم می آید! از اول هم ازت متنفر بودم! و نهایتاً طلاق گرفت و رفت و اکنون همسر دل شکسته، متحیرانه در پاسخ به چرائی این ازدواج ناموفق علت آنرا در عدم گسترش سطوح انتولوژیک و متدولوژیک و توقف در قالب های اپیستمولوژیک می جوید!!!

این همسر شکست خورده هنوز متوجه نیست که هر چند عامل اصلی شکست در زندگی زناشوئی اش انتخاب همسری جدای از فرهنگ و طبقه خود بود اما کماکان فرصت آن را دارد تا با انتخاب همسری از سطح و طبقه خود زندگی مجدد و موفق را مهیا کند.

بر همین سیاق در دوم خرداد 76 کسر قابل توجهی از رای دهندگان به خاتمی برخوردار از خاستگاهی شبه مدرنیستی و با هویتی معوج و شخصیتی مذبذب بودند که با تکیه بر کمیّت شان توانستند موجبات دلربائی دوم خردادیان را تا آنجائی فراهم کنند که جناح چپ ایران

چشم خود را بر همه آرمان و اهداف و اصول و افتخارات و پیشینه خود بست و خواسته یا ناخواسته اسباب رمیدن پایگاه اجتماعی واصل اش را با دست خود فراهم کرد.

مشکل اصلاح طلبان آن بود که از دوم خرداد 76 سرنوشت سیاسی خود را به غلط با طبقه ای گره زد که از بحران هویت رنج می بُرد و در بند اول چیستی شخصیت و چرائی موجودیت شان مانده و اسفناک تر آنکه این بخش از اصلاح طلبان بجای رهبری و هدایت آن آراء فاقد هویت، خود اسیر منویات و مطالبات نامانوس ایشان شد و تن به پیروی چشم بسته از ایشان داد.

نتیجه آن شد که بعد از پایان ماه عسل اصلاح طلبان با آن لشکر 20 میلیونی، اکنون اصلاح طلبان، طرد شده از سوی رقبایشان (که در تحلیل نهائی هر چند رقیب ایشان بودند اما در مجموع آنها را فرزندان انقلاب می دانستند) و رها شده از سوی طبقه شبه مدرن (که هر از چندی لگدی هم به ایشان می زنند که شما عرضه نداشتید! شما دنبال منافع خود بودید!) در خلوت خود و با خود زیر لب زمزمه می کنند که:

نه در مسجد گذارندم که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم سائلم آن ره کدامست؟

جنگ 32 روزه اخیر حسن نصرالله با اسرائیل باید بوضوح ثمرات اصولگرایی را به رهبران جنبش اصلاحات ایران نشان داده باشد که در آن نبرد نابرابر حزب الله لبنان با درایت توانست ضمن ابرام بر مواضع و اصول خود با تکیه بر تنها 20 هزار شبه نظامی جان نثار ضمن مقاومت ظفرمندان در مقابل قوی ترین ارتش خاورمیانه اکنون بدون کمترین عقب نشینی از مواضع قابل دفاع و افتخار خود مورد اقبال میلیونی همزمان دختران بدون حجاب سنی تا مسیحیان حزب کتائب لبنان واقع گردد.

نسخه پیچی سعید جاریان برای راه های برون رفت از بحران با محورهای:

— اصلاحات دینی

(شامل محدود نمودن در قالب معرفت شناسانه - عدم گسترش در سطوح انتولوژیک و متدولوژیک - اجتماعی نشدن - بی ثباتی واضعان رفرم - ناکامی در برقراری دیالوگ با نمایندگان سنت)

- اصلاحات اقتصادی

(شامل انتقال فشارهای طبیعی به مدیران بدلیل حضور حائله ولایت فقیه - بالا بودن سرعت اصلاحات اقتصادی - رعب از تجربه تاریخی شوروری - فقد پایگاه اجتماعی مستقل - عدم حمایت در بستر جهانی)

- اصلاحات سیاسی

(شامل فقد تعریف واحد از پروژه رفرم سیاسی - نخبه گرایی - ناهمگونی با مطالبات توده ها - کم عزمی در استقرار نهادهای مدنی - بحران زندگی در سپهر گفتمانی - فقر تئوریک - خانه نشینی زود رس جنبش - پراکندگی استراتژی ها و تاکتیک های اصلاح طلبان)

نمایه ای پروضوح از سرگشتگی تئوریسین های اصلاحات در فهم صورت قضیه در ایران است.

چنین نسخه پیچی هائی یادآور نامه محسن رضائی فرمانده وقت سپاه پاسداران در دهه 60 و سیاهه اقلام درخواستی وی جهت پایان دادن به جنگ با عراق است.

همانطور که بعد از افشای نامه مزبور این سوال به تلخی ذهن پرسشگر تحلیلگران سیاسی را می گزید که این چگونه فرمانده ارشدی در جنگ بود که چنین مطالبات محیرالعقولی برای ختم جنگ درخواست کرده؟

اقلامی نظیر:

350 تیپ پیاده، 2500 تانک، 3000 توپ، 300 هواپیمای جنگی، 300 هلی کوپتر، و مقدار قابل توجهی سلاح های لیزر و اتم!

چنانچه فرمانده مزبور در لیست خود شرط نجنگیدن سربازان عراقی را هم اضافه می کرد، قطعاً مشکل به تمامی مرتفع شده بود!

سوال تحلیلگران آن است که همه اقلام مزبور در کنار سلاح اتم دیگر چه محلی از اعراب داشت؟

قطعاً ارتش ایران تنها با اتکای بر همان سلاح اتم می توانست تکلیف جنگ را یکسره کند!

پس یا محسن رضائی سنگ بزرگ را برای نزدن انتخاب کرده و یا واقعیت جنگ و وضعیت آن موقع ایران را قربانی آرزوهای خود کرده بود.

اکنون نیز همین پرسش را می توان نسبت به سیاهه آقای حجاریان برای برون رفت از بحران مطرح کرد.

آقای حجاریان بهتر می دانند که سیاست عرصه ممکنات است نه توهم^۳ات و تخی^۴لات.

اهتمام آقای حجاریان بمثابه آن است که برای کیفیت مناسب یک آکواریوم پیش بینی همه چیز از جمله دستگاه تصفیه، کلر بمقدار متناسب، نور مخصوص، سنگ و خزه تزئینی مطلوب، دما سنج و حرارت مقبول را کرده اما چیزی که فراموش شده آن است که بهترین آکواریوم های جهان قبل از هر چیز محتاج آب مناسب برای شنای موثر ماهیان است.

آقای حجاریان متوجه این مسئله نیستند که اصلاح طلبان در تمام 8 سال اصلاحات بر روی بدنه ای از اجتماع سرمایه گذاری کردند، که فاقد مسئولیت پذیری و کنش سیاسی اند.

تحصن نمایندگان مجلس ششم در اعتراض به رد صلاحیت نامزدهای انتخابات دور هفتم و عدم استقبال بدنه اجتماعی طلبان از آن تحصن در دسترس ترین نمونه از این انفعال سیاسی است.

هر چند سران تحصن «مأخوذ به حیا» بارها اعلام کردند که خودمان مردم را دعوت به پیوستن به متحصنین نکردیم. اما صرف نظر از این تعارف، واقعیت آن بود و هست که آن بدنه اجتماعی اساساً دچار یک شرم حضور تاریخی است و بیشتر اهل «رفتن» است تا «آمدن»!

لشکر^۴ 4 میلیونی ایرانیان فرهیخته و تکنوکرات و متمکن و متخصص و بعضاً منفعل در خارج از کشور مؤید خوبی از چنین شرم حضوری است که همواره «رفتن» را مَرَجج بر «آمدن» کرده اند و اوج همت شان هم بیش از این نیست که آخر هفته ای در بلاد غرب پتانسیل انقلابی خود را در یک استندآپ کمدی آن طناز اصلاحات و با خنده های از سر سیری تخلیه کرده و آخر شب با احساس آرامش وجدان از انجام این تکلیف ملی و میهنی به منزل برگشته و از فردا مجدد بر سر کار خود رفته تا «شو» و «واریته ای» دیگر و انجام وظیفه ای دیگر با امید به اینکه: انشالله درست می شه!!!

از سوی دیگر نباید این نکته را نیز از نظر دور داشت که در انتخابات دور نهم ریاست جمهوری، آراء مکتسبه شیخ مهدی کروی اصیل ترین و ناب ترین آراء جناح چپ مذهبی ایران را نشانه گذاری کرد.

کروی با آرای متخذه اش اثبات کرد پایگاه توده ای چپ مذهبی کماکان با عنایت به پایداری و اصولگرایی بر مدار خط امام، مترصد آنند تا وفاداران همت خود را وقف آنی کنند که اصول فروشی نکرده و بر عهد خود با خمینی پایدار است.

همچنین نتایج شمارش آراء متخذه و آراء تحریمی های انتخابات نهم ریاست جمهوری تفهیم کننده واقعیتهای تلخ به آن دسته از اصلاح طلبان بود که مکرراً طی 8 سال فعالیت دولت اصلاحات کارشکنی های محافظه کاران را دلیل بر ناتوانی خود در پیش بردن و تحقق اهداف اصلاح طلبی معرفی می کردند.

با فرض صحت این ادعا که ادعائی ناصواب هم نیست اما اینکه در تحلیل نهائی جامعه شهروندی ایران در غیبت تحریمیان وارد عرصه انتخابات شد و نهایتاً در دور دوم انتخابات نهم ریاست جمهوری با 17 میلیون رای به احمدی نژاد در مقابل 9 میلیون رای هاشمی، بازی دموکراسی را با شکل و محتوایی متفاوت ادامه داد، مؤید آنست که جامعه مسئولیت پذیر در تعقیب مطالبات خود شاید دچار اشتباه شوند اما اصل تلاش برای تامین مطالبات خود را تعطیل نمی کنند.

تلاش کم فرجام 8 ساله اصلاح طلبان بمثابه استخدام تیم مهندسی توسط مالک ساختمانی نیمه کاره بود که از بد حادثه بنا و کارگر و گچ کار و برق کار و سیمان کار و نقاش مشغول به کار در آن عمارت به هر دلیل موجه یا ناموجهی از همکاری با مهندسان سرباز می زدند.

مهندسین مستاصل نیز وقت و بی وقت ضمن ابلاغ کم کاری و کارشکنی کارگران به صاحب ملک، یا تهدید به واگذاری پروژه می کردند (خروج از حاکمیت) و یا از اساس متقاضی تغییر فونداسیون و زیر ساخت ساختمان می شدند (تغییر قانون اساسی).

حال در چنین وضعیتی تکلیف کارفرما چه بود؟

آیا غیر از آنست که صاحب ملک برای اتمام پروژه ضمن درک و پذیرش همه دلائل منطقی و صحیح مهندسین، چاره ای جز این نداشت تا در سوم تیر 84 ضمن تشکر و قدردانی از همه زحمات و مساعی بی شائبه تیم مهندسین، عذر ایشان را خواسته و اقدام به استخدام تیم جدیدی کند

که حداقل برخوردار از همسوئی با کارگرانند یا آنکه وی نیز باید سوت دلاانه در کنار مهندسین قبلی می نشست و ساختمان نیمه تمام خود را به حال خود رها می کرد؟

شکست جنبش اصلاحات بوضوح اثبات کننده اولویت داشتن «همگنی» در پروسه دمکراسی خواهی است.

ناسازگاری و عدم تجانس ساختاری بدنه اجتماعی شبه مدرن ایران با دیگر بخش های جامعه اثبات کرد شرط اولیه برای بسط و تعمیق دمکراسی وجود «همگنی» است.

دمکراسی بمثابه آکواریومی است که نمی توان هم زمان ماهی استروژن آب شیرین را در کنار ماهی سالمون آب های آزاد در آن به سلامت نگهداری کرد.

تحقق دمکراسی در جامعه ای که بین دو طیف «مهدیه» و «عهدیه» در نوسان است، تعلیق به محال است.

وقتی کریستین امان پور بنمایندگی از بدنه طبقه شبه مدرن ایران در گزارش Perspective ارائه شده اش در CNN از جنبش دوم خرداد قرائت آزادی شرب خمر و رقاصی و عیاشی می کند و فاتحین فعلی کرسی ریاست جمهوری بدنبال آسفالت جاده جمکران به تهران بمنظور تسهیل ظهور آقا امام زمانند، صحبت از دمکراسی در چنین دو قطبی نامتجانسی آیا اساساً محلی از اعراب دارد.

آیا امکان آن در جهان واقعیت وجود دارد تا در جامعه ای که بالغ بر 80 درصد آن مبانی اندیشگی و فعل و عمل و فردی و اجتماعی خود را از بطن دین و فقه می گیرند، دمکراتیک وار بپذیریم مطابق رای مردم چهار سال میخانه و چهار سال بعدی انشالله مسجد در اولویت زمامداران مملکت باشد؟!

همگنی نیاز اولیه دمکراسی است.

در ایالات متحده نیز که علی الظاهر گل سرسبد نظام های دمکراتیک جهان است همین قاعده همگنی حکمفرما است و بازی دمکراسی تنها بین دو حزب جمهوریخواه و دمکرات که صرف نظر از اختلافات تاکتیکی برخوردار از وجوه مشترک و همگن در نظام سرمایه داری لیبرالند، در جریان است و همین نظام دمکرات نیز هرگز اجازه فعالیت قانونی به کمونیست ها برای شرکت در انتخابات داخلی ایالات متحده را نداد و

نمی دهد.

اکنون نیز قابل دسترس ترین میان بُر اصلاح طلبان بمنظور بازتولید شاکله سیاسی پیشین و مورد شناسائی مجدد قرار گرفتن در بازی دموکراسی بومی ایران، بازگشت به خویشنمی است که با هزینه گزاف سالها مبارزه و ممارست و جانفشانی حاصل شده بود.

با آتش هیمة جماعت شبه مدرن ایران هیچ دیگی نخواهد جوشید.

جامعه شبه مدرن ایران یک صد سال است که در برزخ فقد هویت معطل مانده.

سال گذشته با بالا گرفتن بحث مجوز قانونی دادن به ازدواج هم جنس گرایان در آمریکا مجادله ای در شبکه تلویزیونی ABC بین مجری و میهمان آن برنامه که از مدافعین هم جنس گرایان بود در گرفت که تا حدود زیادی ترسیم گر وضعیت فعلی جامعه شبه مدرن ایران است.

در آن مجادله فرد هم جنس گرا در توجیه حقانیت و مشروعیت مطالبات قانونی هم جنس گرایان مدعی بود که جنبش حق شهروندی هم جنس گرایان همانند جنبش سیاه پوستان بوده و دولت مانند سیاه پوستان ملزم و موظف به اعطای حقوق مشروع به ایشان است و مجری مزبور در مقابل، پاسخی بغایت حاذقانه به وی داد مبنی بر آنکه:

پرسش اساسی در جنبش سیاه پوستان ناظر بر این مطلب بود که:

What he is? (او چی هست؟)

در حالی که سوال اساسی جنبش هم جنس گرایان ناظر بر آن است که:

What he does? (او چه کار می کند؟)

در جنبش سیاهان دغدغه اصلی اثبات موجودیت بود. سیاهان همه حرف شان آن بود که «ما هستیم» وجود داریم و باید از حقوق مشروع موجودیت مان برخوردار شویم. در حالی که همه حرف هم جنس گرایان آن است که «ما این هستیم» یعنی فرای مشروعیت داشتن یا نداشتن نوع بودن و هویت نامتعارف شان، خواستار حقوق مساوی مانند دیگر طبقات مشروع جامعه اند.

شبه مدرنیسم بی هویت ایرانی نیز که در دوم خرداد این فرصت را یافت تا خود را به دیگر طبقات مشروع و پذیرفته شده ایرانی گره

بزند علی رغم فقد موجودیت بومی و هویت اصیل متقاضی برخورداری از حقوقی شد که نه صلاحیت آن را داشت و نه باطناً پایمردی و اعتماد بنفس لازم جهت تحصیل آن حقوق را از خود نشان می داد و می دهد.

در مقام مقایسه، فوتبال در کنار کشتی و وزنه برداری ایران مؤید پر وضوحی از وضعیت قشریندی اجتماعی در ایران است.

اینکه می بینیم کشتی و بعضاً وزنه برداری در ایران که برخورداری از یک تمامیت و هویتی بومی و ملی است توانسته و می تواند با تکیه بر داشته های فرهنگی و هویت مستقل و بومی اش در عموم کارزارهای ورزشی سربلند بیرون بیاید اما فوتبال ایران بدلیل فقد هویت تیمی با استخدام حرفه ای ترین رهبران (مربی) ولو رهبران خارجی و حرفه ای نیز نتوانسته مقام شامخی در عرصه فوتبال جهان احراز کند، بازتابی از تاثیر عنصر هویت و استقلال شخصیت در این دو گونه ورزش ایران است.

بی دلیل هم نیست که می بینیم اوج هنر فوتبالیست های ایرانی بعد از چند گل زده و نشستن بر کرسی اشتهار ملی، بلند کردن و روغن زدن گیسوان و تشبث به شمای قهرمانان فوتبال اروپائی است، در حالی که رضازاده با تغذیه از هویت قائم بالذات فرهنگ پهلوانی ایران در جمیع مارتن های خود بدون شرمندگی با تاسی به کلمه رمز «یا ابا الفضل» صدرنشین سکوهای قهرمانی می شود.

چرا؟

چون کشتی و وزنه برداری ایران با تکیه بر فرهنگ زورخانه و آداب پهلوانی و پیش کسوتی و تأسی بر «پوریای ولی» برخورداری از هویتی بومی، اصیل و قائم بالذات است.

همین خاستگاه بومی به اندازه کافی پمپ کننده اعتمادبنفس و خودباوری به ورزشکاران این رشته هست تا از دل آن غلامرضا تختی یا رضازاده هائی ظهور کنند که ورزش خود را در خدمت ارزش های شان می گیرند.

مرز انفصال این دو در عیاری و عیاشی است.

اولی هنوز اسطوره های خود را از دل شاهنامه و قرآن و نهج البلاغه فهم و طلب می کند و دومی با خودباختگی غربی، کورکورانه متون و مبانی و مفاهیم غربی را با دیده تحسین می کاود. طرفه آنکه در این

کاوش نیز هر روز به قهقرا می رود.

روشنفکر شبه مدرن که زمانی در «با باگوریو» پرسشگرانه در جستجوی چستی و چرائی خودباختگی «راسیتنیای» در مناسبات اشرافی جامعه بورژوازی بود و در «سرخ و سیاه» همدلانه در فرجام تلخ «ژولین سورل» ترش روئی بر مناسبات تنگاتنگ جامعه پر مکر و فریب اشراف می کرد و یا در «جنایت و مکافات» داستایوفسکی تن به همدات پنداری با «راسکلینکفی» می داد که نه آنقدر بی اصالت بود که مفتون روابط مکارانه محیط جدید شود و نه آنقدر مقاوم که گمگشتگی خود را مرتفع سازد، اکنون همین شبه روشنفکران تا جایی سقوط کرده اند که سبد مطالعاتی خود را با ترهات «راولینگ» در رُمان بی محتوای «هاری پاتر» پُر می کنند.

نکته حائز اهمیت دیگر آن است که بعد از شکست اصلاح طلبان در انتخابات دور نهم ریاست جمهوری، کسری از روشنفکران لائیک و شبه مدرن ایرانی وقت و بی وقت این شکست را مصداق شکست پروژه روشنفکری دینی در ایران تلقی و از آن رای به حقانیت روشنفکری لائیک می دهند! تو گوئی چنانچه در دوم خرداد 76 بجای سید محمد خاتمی، آقایان سید جواد طباطبائی یا آرامش دوستدار یا محمد رضا نیکفر بر کرسی ریاست جمهوری ایران تکیه زده بودند، امروز ایران در اوج دمکراسی و جمهوریت ناب شناور بود.

اخیراً نیز یکی از این آقایان پرسشگرانه روشنفکری دینی را مورد عتاب خود قرار داده که دمکراسی هدیه ما روشنفکران لائیک به جهان بشریت بود و روشنفکری دینی باید بگوید آنها چه هدیه ای برای سعادت بشریت دارند؟

اوج استدلال ایشان آنست که بر اساس تجربه، مدل حکومتی مبتنی بر دمکراسی مناسب تر از دیکتاتوری یا هر سیستم حکومتی دیگر برای تمشیت بهینه امور شهروندان است چرا که در آن امکان بهتری برای مهار و پاسخگو کردن حکومت وجود دارد.

قطعاً این ادعای صوابی است اما ظاهراً سوتفاهم روشنفکران لائیک با روشنفکران دینی از آنجا نشأت می گیرد که برای دمکراسی اصالت بالذات قائلند.

هرگز نمی توان منکر مناسب تر بوده شیوه حکومتی دمکراتیک در مقابل دیگر شیوه های موجود در جهان سیاست شد اما نقطه افتراق بین این دو از آنجا ناشی می شود که کمتر عنایت به این دارند که اساساً

دغدغه اسلام، دمکراسی نیست بلکه این دین، مکارم اخلاق را در اولویت خود قرار داده. نه آنکه در اسلام تقابلی با دمکراسی وجود دارد بلکه در مقام تمثیل همه حرف دین آنست که در پروسه رانندگی ضمن پذیرش این اصل که مرسدس بنز قطعاً بمراتب بهتر و سریع تر و امن تر و مناسب تر از پیکان خدمات ترابری به انسان می دهد، اما دغدغه اسلام قبل از «اتومبیل خوب» پرورش «راننده خوب» است تا در رکاب هر نوع خودروئی بتواند تکالیف رانندگی خود را بنحو احسن انجام دهد.

نکته آخر اینکه مشخص نیست چرا در کلیه مباحث آسیب شناسانه اصلاح طلبان کمترین توجه به عنصر امنیت و دشمن خارجی شده و می شود؟

اگر اصلاح طلبان می پذیرند ایالات متحده آمریکا شاخص ترین کشور از حیث دمکراسی و پیشرفت و عمران و توسعه و ترقی است، این فرآیند را قبل از آنکه از ناحیه تشبث به تساهل و تسامح یا عقل نقاد و خود بنیاد مابعد کانتی، یا پوزیتیویسم تاریخی یا داروینیزم اجتماعی یا لیبرالیسم فرهنگی تحصیل کرده باشد آن را بیش از همه مدیون دو اقیانوس اطلس و کبیر در شرق و غرب خود است!

بواقع امنیت شرط اولیه برای واقع بینانه بودن جمیع نظریات توسعه است.

نسبت زلزله و میزان تخریب و کشتار آن با عنصر امنیت در ایران و آمریکا مؤید و مستندی معتبر در این ادعا است.

آیا آقایان عبدی و جاریان می توانند چرائی قلت تخریب و کشتار زلزله در آمریکا با کثرت آن در ایران را از بُعد امنیتی گمانه زنی کنند؟

چنانچه ایشان به تصاویر بجا مانده از شهرها و روستاهای زلزله زده ایران مراجعه کنند بعینه خواهند دید درصد بالائی از تخریب و کشتار زلزله زده گان ناشی از مهندسی و معماری با نگاه امنیتی در ایران است چرا که اغلب بناهای تخریب شده ضمن آنکه از حیث فونداسیون دچار کم توجهی است در عین حال اکثر دیوارهای حائل و حمال ساختمان های تخریب شده با جدارهای 30 سانتی، چینه سازی شده.

قهرماً ساختمانی که زیر ساختی قوی ندارد اما هم زمان برخوردار از دیوارهای آجری 30 سانتی است با کمترین لرزه فرو خواهند ریخت و البته تکلیف جان ساکنین آن هم با توجه به سقوط دیوارهای 30 سانتی کاملاً مشهود است.

این ناشی از فقد عنصر امنیت تاریخی در ایران است که تاثیر مستقیمی بر معماری سنتی و بعضاً مدرن ایران نهاده.

شهروند یا روستائی ایران زلزله را تقدیر الهی می داند لذا در معماری ساختمان چندان بهائی به تقویت زیر ساخت و فونداسیون خانه مسکونی خود نمی دهد چرا که معتقد است اگر تقدیر الهی بر آن قرار گرفته تا در زلزله بمیریم، گریزی از این تقدیر نیست اما برخلاف آن همان شهروند و روستائی با پدیده دزد و دزدی با پوست و گوشت خود آشناست لذا ترجیح می دهد برای تامین امنیت خود و خانواده اش در نبود دولتی مقتدر که بتواند امنیت زندگی فردی و اجتماعی وی را تمهید کند، خود راساً ابتکار عمل را بدست گرفته و بنای مسکونی اش را هر چند بر روی پایه هائی سست اما استوار بر دیوارهای قوی و مستحکم قرار دهد.

بگذریم که در حال حاضر نمای بیرونی بناهای جوامع شهری ایران از حیث ظاهر هم دست کمی از زندان پیدا نکرده و در کنار دیوارهای قطور، پنجره هائی محصور و مشبک از میلگرد و نرده هم مزید بر این قلعه های بظاهر امن شده.

این در حالی است که در ایالات متحده با توجه به امنیتی که دولت توانسته با تشبث به اقتدار خود در سطح کشور فراهم کند بناهای مسکونی در آمریکا عمدتاً برخوردار از بدنه های چوبی و با استاندارد و عرف معماری ایران فوق العاده سست و ناامنند.

اما از آنجا که دولت با موفقیت مسئولیت تامین امنیت شهروندان را عهده داری می کند، لذا صاحب ملک ترجیح می دهد بجای آنکه اهتمام خود را صرف مستحکم ساختن دیوارها و سقف ساختمانش کند همت و سرمایه خود را با رعایت کامل اصول مهندسی صرف هر چه مستحکم تر ساختن و پی ریزی فونداسیون ساختمان می کند.

به همین دلیل هم می بینند در زلزله های 7 تا 8 ریشتری نیز درصد کشتار و تخریب در ایالات متحده در حداقل ممکن است.

از حیث بین المللی نیز با توجه به محصور بودن ایالات متحده آمریکا بین دو اقیانوس اطلس و کبیر و فقدان کشوری قدرتمند در جوار مرزهایش این کشور این توفیق را یافته تا از امنیت کافی نسبت به دیگر کشورهای جهان برخوردار باشد خصوصاً آنکه با دستیابی به سلاح اتمی نیز توانست ضریب این امنیت را از سطح ملی به سطح قاره ای و بین المللی تعمیم دهد.

نکته حائز اهمیت در تامین این امنیت آن است که شهروند آمریکائی این امنیت را در سایه پرداخت مالیات از حکومت می خرد و بواقع دولت را به استخدام خود درآورده و دولت از این حیث بقای خود را مدیون به شهروند می داند در حالی که در ایران در سایه رانت نفت (همانطور که آقای عبدی نیز بدان به درستی اشاره کرده اند) دولت از حیث بقا خود را مدیون شهروند ندانسته و بجای آنکه خود را در استخدام شهروند ببیند، رای شهروندان به خود را برخوردار از اعتبار ذاتی می داند.

به همین دلیل است که می بینیم در 8 سال اصلاحات، دوم خردادیان بجای آنکه اهتمام خود را صرف تامین امنیت اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شهروندان کنند با تکیه بر آراء 20 میلیونی خاتمی قائل به اعتبار ذاتی خود نزد شهروندان شده و با این تصور که از گارانتی مادام العمر حمایت شهروندان برخوردارند، سرمایه های خود را مستهلک در تئوری های انتزاعی و ذهنی مباحث روشنفکری کردند.

همچنانکه در حال حاضر نیز دولت جدید قبل از آنکه خود را مستخدم مردم بداند ضمن بی نیازی از مالیات شهروند برای خود شان نظرکردگی و معجزه هزاره سوم قائل است.

طبعاً آقایان عبدی و جاریان و دیگر اصلاح طلبان نمی توانند منکر این مسئله باشند که با توجه به جهتگیری ضد آمریکائی انقلاب اسلامی، خصوصاً از فردای اشغال سفارت، 28 سال است که ایران در کانون خصومت و عداوت واشنگتن قرار داشته و طی این مدت روزی نبوده تا این کشور نسبت به تحولات ایران بی تفاوت مانده باشد.

طبعاً با وجود چنان جو امنیتی بر ایران هر دولتی اعم از اصلاح طلب یا محافظه کار که در ایران تصدی امور را عهده دار شود عملاً و منطقاً موظف است بخش عمده ای از توان و ظرفیت کشور را صرف تقویت و افزایش ضریب امنیت در مقابل دشمن خارجی نماید و به همان اندازه نیز شهروند را به بهانه دشمن خارجی و خطر ناامنی، محروم از مطالبات مشروع شهروندی در جمیع حوزه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نماید.

به همین دلیل است که می توان در ایران انرژی هسته ای و بلکه سلاح اتمی را در خدمت بسط و تعمیق دموکراسی و توسعه اقتصادی و سیاسی گرفت. البته این بدان معنا نیست و نمی تواند باشد که سلاح اتمی

بالذات برخوردار از ربط موضوعی با تقویت دموکراسی یا تشدید دیکتاتوری در حکومت‌ها و رژیم‌های سیاسی دارد.

همچنانکه در جهان معاصر می‌توان سیاهه بلندی از کشورهای فاقد سلاح اتمی تهیه کرد که در اوج حاکمیت استبدادی قرار دارند و هم زمان فهرستی از کشورهای برخوردار از سلاح اتمی مانند ایالات متحده و اروپا را نیز متذکر شد که برخوردار از حکومت‌های دموکراتیک اند.

در ایران نیز چنانچه هر حکومتی اعم از استبدادی یا دموکراتیک، اعم از اصلاح طلب یا محافظه کار بتواند با تکیه بر توانمندی بازدارندگی سلاح اتمی در نظام بین‌المللی که از فردای اضمحلال نظام دو قطبی تحت تاثیر هژمونی سلطه طلبانه ایالات متحده قرار گرفته، موازنه قدرت را بنفع خود برقرار سازد آنگاه شهروندان از این امکان برخوردار خواهند بود تا در سایه ایجاد چنان امنیتی با زبانی قاطع تر حقوق مشروع شهروندی خود را از حکومت مطالبه کنند یا لاقط حکومت‌ها دیگر این فرصت را نخواهند داشت تا با بهانه دشمن خارجی و خطر ناامنی، شهروندان را در تامین مطالبات خود معطل نگاه دارند.

حل بحران هویت و بحران امنیت پیش شرط هر گونه تحول و تبدل در ساختار و شاکله ذهنی و شخصیتی شهروند شبه مدرن ایرانی و حکومت بقول آقای حجاریان «پاتروناژ» ایرانی است.

نسخه پیچی روشنفکرانه بدون توجه به این دو بحران بمثابة فرجام تلخ نحوی داستان حضرت مولانست که:

آن یکی نحوی به کشتی در نشست
رو به کشتی‌بان نهاد آن خود پرست

گفت: «هیچ از نحو خواندی؟» گفت: «لا»
گفت: «نیم عمر تو شد در فنا»

دلشکسته گشت کشتی‌بان ز تاب
لیک آن دم کرد خاموش از جواب

باد کشتی را به گردابی فکند
گفت کشتی‌بان بد آن نحوی، بلند:

«هیچ دانی آشنا کردن؟ بگو»
گفت: «نی، ای خوش جواب خوب رو!»

گفت: «کلِّ عَمَرَتِ ای نحوی فناست
ز آن که کشتی غرق این گرداب‌هاست»

محو می‌باید نه نحو اینجا، بدان
گر تو محوی، بی‌خطر در آب ران

آب دریا مرده را بر سر نهد
ور بود زنده، ز دریا کی رهد؟

چون بمردی تو ز اوصاف بشر
بحر اسرار ت نهد بر فرق سر

ای که خَلْقان را تو خر می‌خوانده‌ای!
این زمان چون خر بر این یخ مانده‌ای

گر تو علاَّ مهٔ زمانی در جهان
نَک فَنای این جهان بین وین زمان

همچنانکه توقع مسئولیت‌پذیری از جامعه‌ای که اسیربحران هویت است
یادآور پاسخ زیرکانه مرحوم کیومرث صابری به پرسش آن شهروند است
که به طعنه از آقا پرسید:

چه تفاوتی است میان گل آقا و سوپاپ اطمینان دیگ زودپز؟

ظاهراً پرسشگر رندانه درصدد اثبات این نکته بود که حکومت برای
اثبات وجود آزادی و حق انتقاد شهروندان نسبت به حکومت، خود راساً
مجوز انتقادهای گزنده را به گل آقا داده تا بدینوسیله بتواند
سندی بر ادعای خود داشته باشد و پاسخ رندانه تر مرحوم صابری هر
اندازه تلخ اما مملو از واقعیت بود که:

تفاوت اینجا نب با سوپاپ اطمینان دیگ زودپز در آن است که سوپاپ
اطمینان در جایی نصب می‌شود که بخار وجود دارد، شما جماعت بخاری
ندارید که سوپاپی لازم داشته باشید!

داریوش سجادی

85/آذر/26

آمریکا

اصلاح طلبان در انتخابات شوراها شکست می‌خورند

[/http://ayande.ir/2006/12/07/post_98](http://ayande.ir/2006/12/07/post_98)

زنده باد اصلاحات – سعید حجاریان:

[/http://ayande.ir/2006/11/05/post_76](http://ayande.ir/2006/11/05/post_76)

نقد راهبر حاکمیت دوگانه – پاسخ عباس عیدی به حجاریان:

[/http://ayande.ir/2006/11/13/post_81](http://ayande.ir/2006/11/13/post_81)

پاسخ سعید حجاریان به نقد حاکمیت دوگانه:

[/http://ayande.ir/2006/11/22/post_87](http://ayande.ir/2006/11/22/post_87)

* – (برگرفته از مقاله: «[ایران جامعه بدقواره](#)» ارائه شده توسط دکتر حمیدرضا جلائی پور در نشست علمی انجمن جامعه شناسی)